

در سی و دومین سالگرد شهادت مردی از تبار حماسه ها

فرودی؛ حماسه معرفت و جهاد

سال ۱۳۳۴ ر محله تالار شهر فردوس متولد می شود و نامش را مهدی می گذارند. پدرش محمد اسماعیل پس از عمری زحمت و رنج ،زمانی که به عنوان آشپز در بیمارستانی مشغول خدمت بود ،سکنه می کند و دار فانی را وداع می گوید. یتیمی در کودکی انگار سر نوشت مشترک بیشتر مردان و زنان بزرگ است تا در کوره رنج ها و سختی ها آیدیده شوند .با اتمام امتحانات کلاس چهارم ،خانواده به «مشهد» نقل مکان می کنند . «مهدی» در دبستان «بزرگمهر» کلاس پنجم و ششم ابتدایی را پشت سر می گذارد .تغییر محیط ،پیچیدگی مردم در مقایسه با اهالی «فردوس» کم کم «مهدی» را از سادگی و گوشه گیری جدا می کند و میان جمع بچه ها می کشاند. خواهرش نیز با زمینه قوی مذهبی،در مشهد ضمن رفت و آمد به فاطمیه و نرجسیه تحصیل در زبان عربی و تفسیر قرآن و دروس دیگر را آغاز می کند و همین رفتار خواهر سر مشق ارزنده ای



از یادداشت های فرودی

آن همیشه زندگان

راستی چرا خودداری کنم و از مرگ نگویم وحال آن که هر روز آن رانزدیک تر می بینم وبهتر می شناسم وبیشتر شیفته آن می شوم، به گمان من این مردان بزرگی که دوستان ما بودند و امروز گویی شهادت را زودتر ربودند، نه تنها همیشه زنده خواهند بود بلکه زندگی واقعی نصیب آن هاست، زیرا ما که با این جسم خاکی در بندیم، نیازهایی داریم که پیوسته ما را در رنج و عذاب دارد و اما روح که آسمانی و جاویدان است، بدین خرابه افتاده و به گرفتاری های پست زمینی دچار شده تا به عظمت لاهوت پی ببرد.

فرودی خطاب به برخی مسئولان:

شما باشید با خود خوش و ما هم خوش



به ظاهر اصل ایمانید / به باطل مایه کفرید این دو آفت بر شما خوش باد / مارتقیم / شما در بند عیش و نوش منصب و ما اندر میان آتش و رگبار / بر شما عیش و نوش تان خوش باد / مارتقیم لحظه هاتان پر ز خوردن، پر ز خنده / ما لب هامان خشک، چشم هامان تر خورد و خنده هاتان خوش / مارتقیم / شما بدان راضی شدید و ما بدین تاجان به راه دین دهیم از دل / آن بر شما خوش بادو این بر ما مارتقیم / شما چسبیده اید چون چسب بر دنیا ودل خوش کرده اید بر زندگی تان / و ما دل دادیم خوش رفتیم مارتقیم / شما باشید با خود خوش / و ما هم خوش / و ما سر خوش تر از هر خوش / مارتقیم اگر بت های رنگین را، گرفتید بهر خود معشوق / گرفتیم هجرت اندر بر، بتانتان خوش / که مارتقیم... بمیرانید نور عشق، با حُب زن و زیور زهی پستی زهی زشتی / و این پستی بر اتان خوش / مارتقیم و مارتقیم و مارتقیم

نمی کند ؛هر جا که باشد و در هر مقام و موقعیتی . پس از مدتی در سال ۱۳۶۰ ،تمام وقت و انرژی خویش را وقف سپاه پاسداران «مشهد» می کند و کارها و طرح های موفق و موثری را با کمک یاران انجام می دهد . با شروع جنگ تحمیلی ،بار دیگر شاهد حضور مردمی بودیم که در جبهه های مختلف از جنوب تا غرب و در کسوت گوناگون ،از فرماندهی سپاه منطقه ۴ گرفته تا معاونت لشکر ۵ نصر ،از مسئولیت های ستادی گرفته تا بسیجی ساده ،یاد های ماندگاری از خویش به جا گذاشتند که تا ابد در دل تاریخ و در حافظه و یاد همزمان باقی خواهد ماند. سرانجام در سحرگاه پنجم دی ماه ۱۳۶۵ در گرماگرم عملیات «کربلای ۴» ،به هنگام حمل پیکر شهدا و مجروحان به پشت خاکریز ،هدف گلوله و ترکش قرار می گیرد و به شهادت می رسد . منبع: «غریبه» نوشته خسرو باباخانی، نشر ستاره ها، مشهد، ۱۳۸۵

از یادداشت های فرودی

از تک شاخه های گلشن همیشه بهار

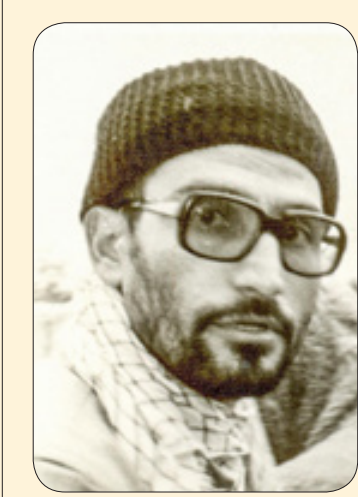


کاروان ما منزل به منزل می رود، تا به سرزمین شوق و شور و عشق و ایمان پا گذارد، و اینک من عاصی نیز همسفر مرغان تیز پروازی شده ام که سیرشان در ملکوت اعلی است، می روند تا به جایی رسند که همه شور است و همه شوق است و همه خداینی است، و اوست که اینک باید از این بوستان گل هایی بچیند و از تک شاخه های این گلشن همیشه بهار دسته گلی برای خود برگزیند، چه خوب است که این خار را نیز در میان گل ها ببرد، آیا این ممکن است ؟!

اول دی ماه ۱۳۶۵

از دفتر خاطرات فرودی

مختاریم که برگزینیم، شهادت یا اسارت در دنیا را



راستی بچه ها ما دوره بیشتر نداریم و مختاریم که برگزینیم، شهادت یا اسارت در دنیا را، مبارزه یا سازش را، ماندن یا رفتن را، ... اگر مرد جنگ و فرزند اسلام نیستیم، اگر به بیهودگی و پوچی رضایت داده ایم، اگر بدبختی را تقدیر خود می دانیم، راه باز است و مسیر امن و امان ... لیک اگر بر پیمان مان هستیم که تا پایان راه برویم و الان هم بر آن پیمان استواریم، بگذارید گلوله ها بر ما فرود آیند و دست های مان قطع شوند و جشمان مان از حدقه بیرون آیند و پاها ی مان جدا شوند و قلب های مان از کار بیفتند و سرمان چون حجت ... زربنی و مهدی میرزایی و ... و همه آن ها که سوگند خورده بودند چون حسین بمیرند و ذلت زندگی بزردی را به خود نپسندند، از تن جدا کنند ... ولی تی به توجیه و سازش ندهیم که هرگز نباید و نشاید زیر آپذیرفته ایم که شیعه علی و هرو هر و حسین و لشکر روح ... و بنده خداییم ...



روایت همسر شهید فرودی

من، آسیه و آن شب بارانی

● حمید رضا صدوقی

چهارم دی ماه وسالروز شهادت عارف مجاهد، شهید مهدی فرودی است. او که دنیا را با همه آن چه دارد سه طلاقه کرده بود. او که فرازهای بسیاری را از سر گذراند تا به آرزویش برسد...

وقتی خانم راضیه قلی زاده همسر سردار شهید مهدی فرودی، از آن دوران صحبت می کند، آدم را می برد به آن روزها که همدلی و عشق، سرلوحه زندگی مردم بود. البته همیشه کسانی هستند که زخم زبان و نیش و کنایه شان دل آدمی را می رنجاند. از میان خاطرات شیرین و تلخ حاجیه خانم قلی زاده، در فراز و فرود زندگی با شهید فرودی، خاطره یک شب بارانی را که مرا نیز منقلب کرد، برایتان بازگو می کنم: به گمانم شب میلاد حضرت زهرا (س) بود. فرزند دوم را در راه داشتم. آسیه دختر کوچکم، آن شب مریض بود و تب شدیدی داشت. تنها بودم و کسی هم در خانه نبود تا

بچه را به در مانگاه ببرد. خودم دست به کار شدم و آسیه را بغل کردم و از خانه زدم بیرون. اتفاقاً آن شب باران شدیدی هم می بارید. چادر مرا کشیدم روی سرش و تا مطب دکتربیاده رفتم. وقتی به مطب رسیدم، از سر تا پایم آب می چکید. چند نفری که در مطب منتظر بودند تا نوبت شان بشود، با دیدن سر و وضع من خنده شان گرفت. خیلی از برخوردشان ناراحت شدم. خدا را شکر دکنتر آشنا بودم تا در اتاق را باز کرد و مرا دید، گفت: خانم فرودی، بچه را بیاورید. بارها اتفاق افتاده بود که تنها رفته بودم، می دانست که شوهرم همراه نیست. خیلی به ما محبت داشت. آسیه را معاینه کرد و برایش دارو نوشت. داروهای آسیه را گرفتم و همان طور که آمده بودم، باز زیر باران پیاده به سمت خانه راه افتادم. از بر خورد آن چند نفر دلم شکسته بود و بعضی کرده بودم. همان طور که تند و سریع قدم بر می داشتم تا زودتر به خانه برسم، در دلم با خدا صحبت می کردم. گفتم: «خدا یا! تو خودت می دانی که شوهر من، در جبهه ها در حال خدمت به همین مردم است، برای این که این آدم ها در آسایش باشند ولی بعضی ها در کنار شوهر شان راحت زندگی می کنند و بی خبر از همه جا، به من و امثال من می خندند. چرا باید این طور باشه؟» همان طور با خدا حرف می زدم و گریه می کردم. به خانه که رسیدم زنگ در را زدم، مهدی در را باز کرد و وقتی مرا در آن وضع و حال دید، تعجب کرد و گفت: چرا زیر این باران تنها رفتی؟ می گفتم یکی از بچه ها با ماشین بیاد شما رو برسونه! گفتم نخواستم مزاحم کسی باشم. همان طور که بچه را از بغل من می گرفت، گفت: خب حداقل با ماشین برمی گشتی که این قدر اذیت نشی. گفتم: من که خیس شده بودم، دیگه فاصله اش هم اون قدر نبود که با ماشین بیام. با ناراحتی گفت: شما نباید رودر بایستی کنید. این وظیفه ماست. هر کدام از ما که مرخص باشیم، باید تا ۲۰ خانواده را رسیدگی کنیم. کاری داشتند انجام بدیم. الان اوضاع فرق می کنه. زمان جنگه. نباید که فقط به فکر خودمون باشیم. بعدها می گفت: اگه چنین شجاعتی نداشتی و من اطمینان نداشتم، فکر و حواسم همه اش این جا بود و خیالم از بابت شما و زندگی ام آسوده نبود.

عملیات کربلای ۴ اعا کردند ۲۰ هزار ایرانی را کشتیم در حالی که وقتی اولین دسته غواصی وارد آب شد، فرمانده لشکر وقت «امین شریعتی» که ما در تیپ دستور داد نیروها را برگردانیدو بگویند تا صبح نشده با هر وسیله ای تا احاطه عقب بکشند و اگر صبح من کسی را در منطقه بینم خودم می زم! اول باور نکردیم تا این که احد میمیی دستور را تأیید کرد و گفت عملیات لوفته و بالباس غواصی بایدون لباس و سلاح و با هر وسیله ممکن خود را به عقبه برسانید. بنده شاهد عینی بودم همان طور که عرض کردم دسته ای از ما را هدا شد، شهیدانی مثل محمدصادق جاویدی که با اشتوگر زیرآب به طرف «ابوالخصب» در حرکت بودند در تنگه «ام الرصاص» با مانع برخورد کردند و هواپیماهای عراق انبوه منور ریختند در همان لحظات که فرماندهان از لوفتن عملیات خبردار شدند دستور لغو و عقب نشینی دادند. آخرین نفرات بنده، منصور عزتی، احد میمیی، سید فاطمی و ... با مقدار ی کاک و نقشه، راهی عقبه شدیم.

نیروهای بعضی عراق باور نمی کردند با این سرعت این همه نیرو اعم از لشکر، یگان و واحدها بتوانند منطقه را خالی کنند بنابراین صبح روز بعد فقط اخبار رجز خوانی بود که شنیده می شد و به حدی عراق، منطقه خالی را زیر آتش توپخانه حتی بمباران شیمیایی قرارداد که صدای انفجار تا سه روز تا چندین کیلومتر می آمد. در انتها باید بگویم که روایت های بالا از سه شاهد عینی عملیات کربلای ۴ بود و البته در خاطرات و کتاب های دفاع مقدس روایت های بیشتری است ضمن این که تحلیل ها و ظن های متفاوتی نیز در باره روند لوفتن عملیات مطرح شد است. در این جا فقط دیدگاه ها گفته شد و قطعاً هر کس گردان خود و نحوه عملکرد حوزه خود را در دیدگاه خود بیان می کند یا گاهی تحلیل. نظر آن است که این روزمنده تبریزی هم گردان و فرمانده خود را دیده است. گزارش اولیه روزنامه رسالت از عملیات کربلای ۴ به تاریخ ۶ دی ۶۵، مبنی بر سه هزار کشته، شش هزار و ۵۰۰ زخمی و صد ها اسیر بوده است.

● **روایت دوم**
از ۱۲۰ نفری که در گردان یاسین بودند، فقط چهار نفر برگشتند. آن ها هشت روز در میان نزار های جزیره ماهی مقاومت کردند و به طور معجزه آسایی زنده ماندند. جانباز سید جواد کافی یکی از غواصان گردان یاسین در عملیات کربلای ۴ است. سید جواد که در زمان عملیات ۱۶ سال بیشتر نداشت هم این گونه روایت کرده است: قرار بود دو گردان نوح و یاسین از لشکر ۲۱ امام رضا (ع) به جزیره ماهی برویم و به عنوان خط شکن این جزیره را بگیریم تا بعد بچه ها قایق بیایند و تا بصره پیشروی کنیم. شب عملیات فرماندهان ما را به دو صف کردند، حدود ۱۲۰ نفر غواص بودیم. قرار شد سه نفر سرشان بیرون از آب باشد تا بچه ها در مسیر گم نشوند. ما از نهر خیم وارد رودخانه شدیم. آب رودخانه در حالت مد بود. من مسئول دسته بودم و سرم از آب بیرون بود. آن قدر شدت آب زیاد بود که ما حتی یک «فین» (کفش مخصوص غواصی) هم نذیر. تقریباً به نوک ماهی نزدیک شده بودیم که یک دفعه هواپیمای عراقی آمد و «فیدر» زد.

(فیدر منورهایی است که حدود یک ربع در آسمان روشن است و مثل روز منطقه را روشن می کند) تا هواپیما «فیدر» زد، بچه ها به هم ریختند؛ چون انتظار چنین چیزی را نداشتم. زیر نور فیدر من همه جا را به خوبی می دیدم. یک چهار لول نوک جزیره ماهی گذاشته بودند که تیر رسام (تیرهایی که روشن است و وقتی به طرف شما می آید به خوبی آن را می بینی) به عمق آب شلیک می کرد. و حشتناک و غیر قابل پیش بینی در تله افتاده بودیم!

● **روایت سوم**

حاج بهزاد پروین قدس، هنرمند و رزمنده لشکر ۳۱ عاشورا از شاهدان عینی عملیات کربلای ۴ است، و روایت می کند: دوستانی که در عملیات اروند و شلمچه شاهد شهادت غواصان بودند می دیدند که خون یک شهید هم جوی خون راه می انداخت. اخبار رادیوهای بیگانه و رادیو بغداد در روز های



ما در آن جا نارنجک می انداختیم همه شهید می شدند و کل کانال منفرج می شد. ما خطر را شکستیم ولی مشکل اساسی این بود که پشت ما اروند بود و روبه روی مان سنگر های عراقی بر ما مشرف بودند. کانال های عراقی ها که در آن پناه گرفته بودیم ما را محافظت می کرد اما بعضی ها از داخل نخلستان ها باتک تیر انداز ما را می زدند. با این امید که گردان های دیگر به ما می رسند و بعد از این که خط شکست نیروهای آبی – خاکی وارد عراق می شوند آن جا ماندیم؛ اما با توجه به اتفاقاتی که افتاد، بیشتر قایق ها را زدند و نیروهای آبی – خاکی نتوانستند به ما برسند زیرا مادر عمق خاک عراق بودیم. ما تا صبح مقاومت کردیم، گلوله هایی که به سمت ما می زدند به آربی جی ها می خورد و هر لحظه امکان انفجار وجود داشت. ما دوره بیشتر نداشتم یا باید شهید می شدیم یا اسیر.

مقتدر رسیدند. از دو گردانی که قرار بود به جزیره ماهی برسند، تنها یک دسته از یک گردان به جزیره رسید. عراقی ها چند کار قابل توجه تاکتیکی در منطقه انجام داده بودند. اول این که در طول ۶۰ تا ۷۰ متر از ساحل تمام نیازها را از بین برده بودند تا جایی برای پناه گرفتن وجود نداشته باشد. همچنین خورشیدی های بلندی را در آب گذاشته بودند. آن ها هیچ گونه سلاح کوچکی در خط نداشتند و چون می دانستند غواص ها تنها با کلاشینکف، نارنجک و آرپی جی به ساحل می رسند با سلاح های سنگین کالیبر بالا آن ها را هدف می گرفتند. من و شهید مومن اولین نفراتی بودیم که از آب درآمدیم. روبه روی هر سنگری که می رسیدیم نارنجکی می انداختیم تا بعضی ها را از بین ببریم اما یکی از سنگرها جا ماند، وقتی که برگشتیم متوجه شدیم سنگر پر از آرپی جی ۱۱ بوده و اگر

مظلومیت شهدای عملیات کربلای ۴ تداعی کننده غربت و مظلومیتی است که آن را از کربلا به ارث برده ایم. عملیات کربلای ۴ هیچ گاه مظلومیت و شجاعت رزمندگان را فراموش نمی کند. عملیاتی که ارادارهای آمریکایی به جبران قضیه مک فارلین، تمام جزئیات عملیات را به عراقی ها داده بودند. رزم عملیات، با محمد (ص) بود که ساعت ۲۵:۲۵ روز سوم دی ماه سال ۶۵ اعلام شد.

● **روایت اول**

جعفر یوسفی، یکی از غواصانی است که در عملیات کربلای ۴ حضور داشته و می گوید: برای من مهم بود که وقتی با دشمن روبه روی شوم و دیگر امکان مقاومت ندارم چه اتفاقی می افتد. با این حال لحظه اسارت یکی از آراش بخش ترین لحظه های زندگی من بود. بچه های غواص گروه ما از بچه های گروه تخریب و رزمنده های اطلاعات عملیات بودند که از زنده ترین نیروها به حساب می آمدند و قرار بود خطر را بکشند. یکی از ویژگی های این عملیات، شناسایی سخت آن بود. غواصان باید ز مابندی بسیار دقیقی انجام می دادند زیرا آب اروند به دلیل جزر و مد در روز تغییر جهت می داد و سختی ناشی از سرعت زیاد آب را افزایش می داد. غواصان این عملیات کسانی بودند که نمی توانستند در عمق عمل کنند و با وزنه هایی که به خود می بستند و سلاح هایی که همراه داشتند به کیسول اکسیژن کار می کردند. با این که آب به شدت سرد بود و عملیات پر اضطرابی در پیش داشتم اما همه آرام بودند و انگار رو به بهشت قدم بر می داشتند. هیچ کس احساس سستی نمی کرد. وقتی ما وارد آب شدیم عراقی ها به شدت و با تجهیزات کامل آب را به آتش کشیدند. صدای مهیبی در آب می آمد که موج عظیمی داشت ولی ما برای این که لو نرویم سر از آب بیرون آوردیم. حجم آتش باعث شده بود که عده زیادی از غواصان در آب ها شوند و آب آن ها را با سرعت به سمت پتروشیمی عراق ببرد. با این حال تعدادی از غواصان به